

ترجمه و مهاجرت مثل خون در رگ‌های فرهنگ اند

جورج سیرتس

ادبیات و فرهنگ یک ملت همواره از ادبیات و فرهنگ ملت‌های دیگر الهام می‌گیرد. تلاش برای دور نگه داشتن آن‌ها از این تأثیرپذیری‌ها کار بی‌فایده و حتی خطرناکی است. یک شاعر و مترجم اهل مجارستان که در بریتانیا زندگی می‌کند، با این استدلال، ملی‌گرایی افراطی را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

فرهنگ امری کاملاً ملی نیست. برای من، به عنوان شاعر و مترجم، قابل تصور نیست که بدون آگاهی از تأثیر چهره‌هایی چون دانته و بوکاچو بر آثار جفری چاسر یا مثلاً تأثیر پلوتارک بر آثار شکسپیر، این آثار را بخوانیم، یا مثلاً آثار تی. اس. الیوت را - که خودش در بریتانیا مهاجر بوده - بدون ارجاع دادن‌شان به یک‌صد متن که در ممالک دیگر و به زبان‌های دیگر خلق شده‌اند بخوانیم. این شکل از فراملی‌گرایی مثل خون در رگ‌های هنر است، جریانی که از بی‌ریشگی، جهان‌وطنی، و آزاداندیشی نشأت می‌گیرد.

من نوشتن را از هفده سالگی و به زبانی که زبان دوم محسوب می‌شد آغاز کردم، چون تازه در هشت سالگی و به عنوان پناهجویی مجار که هیچ انگلیسی نمی‌دانست به انگلستان آمده بودم. الان نمی‌توانم به طور دقیق بگویم که چه اندوخته‌های ذهنی را در آن سن و سال با خود آورده بودم، اما ذهن‌ام مسلماً یک لوح سفیدِ خالی نبود. بر لوح ذهن من تاریخچه‌ی خانوادگی‌ام، پدر و مادرم، شهرم، خیابانی که در آن زندگی می‌کردیم، و رویدادهایی که تا همان سن از سرگذرانده بودم چیزهایی نوشته بودند. من هم مثل هر آدم دیگری مانند کاغذی بودم که نوشته‌های روی‌اش را بارها پاک کرده و دوباره بر آن نوشته باشیم.

در همین جزیره‌ی ما انواع ادبیات وجود دارد که آدم‌هایی که به این جا می‌آیند و باز برای سفر به جای دیگری این جا را ترک می‌کنند، پیوسته دارند بر آن شرح و تفسیر می‌نویسند و بازنویسی‌اش می‌کنند. همه‌ی ما بالأخره نقل مکان می‌کنیم، حتی شده در خود جزیره‌ی بریتانیا، حتی شده فقط از یک شهر به شهر دیگری. هر نقل مکانی احساسات ما را در مورد مکان‌ها تقویت و به نوبه‌ی خود تعدیل می‌کند. شرح و تفسیرها ویژگی‌های بومی را از بین نمی‌برند. مثل کاغذهایی که بارها و بارها روی‌شان نوشته می‌شود، چیزهایی به این ویژگی‌ها اضافه می‌کنند. در واقع، ویژگی‌های بومی‌ای که باثبات به نظر می‌رسند نیز خود حاصل ویژگی‌هایی هستند که به یک‌دیگر ملحق شده‌اند و پشت این ویژگی‌های بومی مستتر اند. روستا زمانی خودش را به عنوان روستا به رسمیت می‌شناسد که از ویژگی‌های روستاهای دیگر چیزی بداند. شهرهای کوچک و بزرگ نیز همین طور. یک ملت نه تنها در مواجهه با ملت‌های دیگر، بلکه در مواجهه با جهان است که خود را به عنوان یک ملت به رسمیت می‌شناسد. هر الحاقی تغییرات جزئی نیز ایجاد می‌کند؛ یعنی لایه‌ی نوشتاری دیگری را به کاغذی که بارها روی‌اش می‌نویسیم اضافه می‌کند.

شش سالی می‌شود که دولت مجارستان سعی دارد کاری کند که شهروندان اش کمتر رؤیای مهاجرت داشته باشند. به طور مثال، مفاهیمی نظیر کتاب‌خانه‌های ملی «میهن‌دوستانه» و هنر «میهن‌دوستانه» را با هدف افزایش همبستگی، بنا به تعریف خودش از این کلمه، و کنار گذاشتن افرادی که آن‌ها را خارجی محسوب می‌کند به وجود آورده است. این سیاست حتی برای شهروندان خود مجارستان نیز با دسته‌بندی‌شان به میهن‌دوست وفادار و عناصری که دشمنان بالقوه اند محدودیت‌هایی ایجاد می‌کند، آن‌ها را به حاشیه می‌راند، و بین‌شان تمایز قائل می‌شود. آن‌ها میهن‌دوستی مورد نظر خود را نه به واسطه‌ی عشق به میهن که از طریق کنار گذاشتن دیگران پیش می‌برند. این سیاست به دنبال تعریف یک زیرساخت فرهنگی است که فقط مجارستان، مجارستان به تنهایی، آن را تشکیل می‌دهد.

پیش از آن که در سال ۱۹۸۴ شروع به ترجمه از زبان مجاری کنم، چند مجموعه شعر به زبان انگلیسی نوشته بودم. به دو دلیل ادبیات داستانی، شعرها، و نمایش‌نامه‌هایی را از زبان مجاری ترجمه کردم؛ یکی این که از من خواسته بودند این کار را انجام دهم؛ دیگری این که شیفته‌ی آن‌چه شده بودم که به هنگام انتقال اثری از یک زبان به زبان دیگر پیش می‌آید. وقتی به طور مثال شعری از آگنس نمس ناگی به قلمروی زبان دیگری وارد می‌شود، چه اتفاقی می‌افتد؟ برای داستان‌هایی که در مکان‌هایی ناآشنا می‌گذرند، مثلاً بوداپستی که کتاب **آنا ادس** اثر دژو کوزتولانی به تصویر کشیده می‌شود، چه اتفاقی می‌افتد؟ چگونه است که اثری که واو به واو ترجمه می‌شود، باز متفاوت از اثر در زبان اصلی است؟ این پرسش نه تنها با ترجمه که با مهاجرت هم تداعی می‌شود. چگونه است که از یک‌دیگر متفاوت و شبیه یک‌دیگر می‌شویم، به ویژه زمانی که ریشه‌ها و پیشینه‌مان به طرز شگرفی با یک‌دیگر فرق دارد؟ نکته این است. آثار نویسندگان خارجی به تمامی درباره‌ی «خودشان» نیست. درباره‌ی ما نیز هست.

هنگامی که شروع به نوشتن کردم، تعداد نویسندگان مجاری که آثارشان در بریتانیا منتشر می‌شد چندان زیاد نبود. باور ملی مجارها این است که ادبیات گنجینه‌ی عظیم و مخفی این ملت است، اما هیچ‌کس دیگری این موضوع را نمی‌داند چون زبان مجار زبان دشواری محسوب می‌شود. خیلی چیزها هست که ما درباره‌ی دیگران نمی‌دانیم، اما نادانی و جهل مایه‌ی سعادت نیست: این‌ها نشانه‌ی خودشیفتگی و تعصب است. **تد هیوز** که به همراه دنیل ویسبورت نشریه‌ی **ترجمه‌ی شعر مدرن** را به راه انداخته بود بسیار تحت تأثیر یانوش پیلینسکی، شاعر مجار، بود که آثارش را ترجمه می‌کرد و همچنین تحت تأثیر واسکو پوپا، شاعر اهل صربستان که آثارش الگوی مجموعه شعر هیوز در سال ۱۹۷۰، یعنی کلاغ، شد. جریان آزاد تجربه و احساس منجر به خلق آثاری نو و شیوه‌های نوین ادراک می‌شود.

مهم‌ترین ترجمه‌های خود من از آثار سندور مرایی، مؤلف کتاب **اخگرها** و لاسلو کراسناهورکایی، مؤلف کتاب **تانگوی شیطان** و کتاب‌هایی دیگر بوده است. هردوی آن‌ها چهره‌هایی بین‌المللی اند که دنیاهایی را به تصویر می‌کشند که در برخورد نخست برای ما ناآشنا است اما به عنوان امکان‌ها و تعبیری از حقیقت درون خودمان حس‌شان می‌کنیم. آن‌ها اسرار درون ما را فاش می‌کنند.

من به عنوان نویسنده به کشورهای زیادی سفر کرده‌ام. در تمام این کشورها چیزهای مشابه و متفاوت زیادی وجود دارد. ما پیوسته و به واسطه‌ی ارتباطات‌مان، تجارت، فرهنگ‌های مشترک‌مان، و پیوندهای سیاسی و اقتصادی با یک‌دیگر در تماس ایم. با مترجمان زبان‌های مختلفی همکاری داشته‌ام. تابستان دو سال پیش، مدرس کلاس ترجمه‌ای بودم که شاگردان‌ام در آن اهل بنگلادش، ژاپن، فرانسه، ایتالیا، و لهستان بودند. آنچه ما از یک‌دیگر می‌آموختیم فقط شیوه‌های نوشتن نبود بلکه شیوه‌های دیدن و حتی زیستن نیز بود.

ایشوان وس، شاعر مجار، شعری دارد با عنوان نطقِ سپاس‌گزاری از مترجم. این شعر در در دوران سیاه دهه‌ی ۱۹۵۰ سروده شده که او اجازه‌ی چاپ آثار خودش را نداشت و فقط می‌توانست ترجمه چاپ کند. او در این شعر شرح می‌دهد که چه‌طور کلمات دیگران برای او رهایی‌بخش بوده است. در سطرهای شعر آمده است: «حین ترجمه‌ی حکومتِ هولناکِ نرون / می‌توانستم معادلش را در مقابل‌ام ببینم.» و در ادامه‌ی آن چنین می‌خوانیم:

بابت منظره‌ی پشت میله‌های سلول‌ام از شما ممنون‌ام،

از این که توانستم پیام‌ام را به صفحه‌ی شما بسپارم،

مأواهای غول‌پیکر، مطمئن و پر ناز و نعمتی که در آن سکنا می‌گزینیم ...

بگذارید بعضی سیاست‌مداران هر آنچه می‌خواهند بگویند؛ ما، چه خواهیم چه نخواهیم، شهروندان جهان ایم. به خاطر آن‌چه زمانی برای‌مان غریب بود جان می‌سپاریم و زندگی می‌کنیم و زمانی که درها و پنجره‌ها را به روی خود می‌بندیم خفگی‌مان آغاز می‌شود. مواردی که فراندوم اتحادیه‌ی اروپا بر آن‌ها دلالت می‌کرد از گفتمانی عادی درباره‌ی تمایلات ملت‌ها، از جمله این موضوع که پناهجویان یا کارگران فقیر در پی زندگی بهتری هستند، بسیار فراتر رفت. آن‌ها در جست‌وجوی آن دشمنی پنهان مردم در مقابل خارجی‌ها بودند و از آن بهره‌برداری می‌کردند؛ این دشمنی از زمان فراندوم اتحادیه‌ی اروپا افزایش یافت. چنین چیزی می‌تواند به شرایطی بدتر از وضعیتِ فقدان هوای تنفسی نیز منجر شود. خشکی ناشی از آن قابلیت احتراق خواهد داشت، و این احتراق فقط با چند جرقه می‌تواند اتفاق بیافتد. این قابلیت احتراق هم‌اکنون در بریتانیا و بقیه‌ی نقاط اروپا، به ویژه در منطقه‌ای که من متولد شدم، و به خصوص اکنون که ترامپ رئیس‌جمهور شده، در آمریکا نیز به چشم می‌خورد. انزوای ملی و وطن‌پرستی، بخشی تحت عنوان اقدامات سیاسی و بخشی تحت عنوان خلق و خوی اجتماعی، دارد در این مناطق به دلایل سیاسی و به هر وسیله‌ای شدت می‌یابد.

جرقه‌ی لازم را به زمین خشک بزنیم تا آتشی در بگیرد. نظیر این آتش را پیش از این نیز دیده‌ایم. منظره‌ی پشت میله‌های سلولی که وس در شعرش آورده موضوعی حیاتی است: هنوز هم بهتر است که از سلول‌مان بیرون بیاییم و به جهان پرثمر قدم بگذاریم، و شهروندش شویم.

برگردان: سپیده جدیری

جورج سیرتس شاعر و مترجم مجاری تبار و از شهروندان بریتانیا است. آنچه خواندید برگردانِ این نوشته‌ی او است
است:

George Szirtes, '[Translation – and Migration – Is the Lifeblood of Culture](#),' *Guardian*, 6
February 2017.

